

رودلف هیلفرینگ و جنبه‌هایی از مارکسیسم اتریشی

سعید رهنما



بازخوانی جنبش‌های فرمیستی سوسیالیستی (۴)



رودلف هیلفردینگ و همسرش ۱۹۰۴

بخش اول: رفرمیسم؛ پیش‌فرض‌ها و واقعیت‌ها

۱. پایه‌گذاران رفرمیسم^۱

۱-۴ رودلف هیلفردینگ و جنبه‌هایی از مارکسیسم اتریشی

«مارکسیست‌های اتریشی» را نمی‌توان به راحتی در کنار دیگر رفرمیست‌ها و تجدیدنظرطلبان قرار داد و اکثر آن‌ها به نوعی به جناح چپ سوسیال‌دموکراسی گرایش داشتند، اما مرور خلاصه‌ای از تحولات نظری آن‌ها، چه از نظر نحوه‌ی گذار به سوسیالیسم و چه تحلیل‌شان از تغییر و تحولات طبقاتی، با بحث رفرمیسم ارتباط مستقیم پیدا می‌کند. نظریه پردازان عمده‌ی این مکتب، از جمله کارل رنر (Karl Renner)، اُتو باور (Otto Bauer)، ماکس آدلر (Max Adler)، و رودلف هیلفردینگ (Rudolf Hilferding)، از رهبران حزب سوسیال‌دموکرات کارگری اتریش بودند. کارل رنر پس از پایان جنگ جهانی اول و سقوط امپراتوری اتریش - مجارستان به ریاست دولت موقت رسید، و پس از روی کار آمدن فاشیست‌ها در اتریش و شکست نهایی آن‌ها در جنگ جهانی دوم، بار دیگر در پی ائتلاف با دیگر احزاب سوسیالیست و کمونیست به دولت بازگشت و اولین صدراعظم اتریش مستقل شد. وی در دوران صدارت خود، اصلاحات مهمی را به نفع طبقه‌ی کارگر، از جمله هشت ساعت کار در روز و بیمه‌ی بیکاری را به پیش برد. رنر بسیاری از مهم‌ترین نوشته‌های خود را با نام مستعار منتشر می‌کرد. دیگر نظریه‌پردازان مارکسیسم اتریشی نیز در مقاطعی دارای منصب‌های مهم دولتی بودند. از جمله برونو باور وزیر خارجه، و

^۱ برای قسمت‌های ۱، ۲ و ۳ بخش اول نگاه کنید به:

- [بازخوانی جنبش‌های رفرمیستی سوسیالیستی](#)
- [معمای انگلس ۱۸۹۵](#)
- [کدام کائوتسکی](#)

هیلفردینگ وزیر مالیه و اقتصاد (در آلمان) بودند. از این رو، آن‌ها همگی مشکلات پیشبرد سیاست‌های سوسیالیستی از جمله اجتماعی کردن‌ها را در عمل تجربه کردند. رودلف هیلفردینگ، پزشکی بود که شیفته‌ی اقتصاد سیاسی شد و به‌زودی در زمره‌ی شاخص‌ترین مارکسیست‌های اوایل قرن بیستم درآمد. او در ۱۹۰۴ با همکاری ماکس آدلر نشریه‌ی «مطالعات مارکسی» (*Marx-Studien*) را راه‌اندازی کرد. در ۱۹۰۶ به توصیه‌ی کائوتسکی، آگوست بیل از او دعوت کرد که در مدرسه‌ی حزب سوسیال‌دموکرات آلمان تدریس اقتصاد را به عهده گیرد، اما چون اجازه‌ی کار در آلمان نداشت و در معرض اخراج بود، نتوانست برای مدت طولانی به این کار ادامه دهد، و رزا لوگزامبورگ جای او را گرفت. هیلفردینگ به‌عنوان دبیر خارجی نشریه‌ی به پیش (*Vorwärts*)، ارگان حزب، به همکاری با حزب سوسیال‌دموکرات آلمان ادامه داد، و به‌سبب اعتباری که داشت، به سردبیری این نشریه رسید. در ۱۹۰۷ با همکاری دیگر مارکسیست‌های اتریشی در نشریه‌ی نبرد (*Der Kampf*) که به‌زودی به اعتباری مشابه نشریه‌ی *تئوریک زمان نو* (*Die Neue Zeit*) در آلمان رسید، مقالات خود را منتشر می‌کرد. با اعتقاد به نقش مهمی که کارگران در فرایند گذار به سوسیالیسم دارند، وی در برگزاری کلاس‌ها و دوره‌های آموزشی برای کارگران اتریش، و نیز در فعالیت‌های سازمان‌دهی حزب روبه‌رشد سوسیال‌دموکراتیک اتریش، بسیار فعال بود.

هیلفردینگ در دوران جنگ ضمن اعتراض به تصمیم حزب سوسیال‌دموکرات آلمان در مورد تصویب اعتبارات جنگی - که رهبران دست راستی حزب را خشمگین کرده و او را در معرض خطر اخراج قرار داده بود - به‌عنوان پزشک به جبهه احضار شد. او در طول جنگ به نگرارش نوشته‌های سیاسی و اقتصادی خود ادامه داد. وی به همراه جناح چپ، سانتریست‌های طرفدار کائوتسکی، و طرفداران برنشتاین، از حزب سوسیال‌دموکرات انشعاب کرد و به سوسیال‌دموکرات‌های مستقل

پیوست. در پی انقلاب ۱۹۱۸ آلمان به آن کشور بازگشت و به سردبیری روزنامه‌ی آزادی (Freiheit)، ارگان حزب سوسیال‌دموکرات‌های مستقل، منصوب شد. در دولت موقت بعد از انقلاب که از ائتلاف هر دو حزب سوسیال‌دموکرات تشکیل شده بود، هیلفردینگ به عضویت «کمیسیون اجتماعی‌سازی‌ها» درآمد. اما همان‌طور که قبلاً در قسمت کائوتسکی اشاره شد، حزب به پیشنهادهای این کمیسیون توجهی نکرد، چرا که نگرانی عمده‌ی حزب مسائل آنی مانند اجرای آتش‌بس و تامین اشتغال و غذا بود. زمانی که رهبری دست راستی حزب بدون اطلاع نمایندگان مستقل با ارتش سازش کرد تا شورش برلین و کمونیست‌ها را سرکوب کند، مستقل‌ها از ائتلاف بیرون آمدند، و هیلفردینگ هم کنار کشید. وی در ۱۹۱۹ شهروندی آلمان را کسب کرد، و به عضویت شورای اقتصاد درآمد. سپس در زمانی که مستقل‌ها تصمیم گرفتند به کمونیست‌ها بپیوندند، هیلفردینگ با آن‌ها مخالفت کرد، همان‌گونه که وی پیش‌تر با انقلاب اکتبر و بلشویک‌ها هم مخالفت و استقرار یک «حکومت توتالیتیر» توسط آن‌ها را محکوم کرده بود. او به همکاری خود با حزب سوسیال‌دموکرات ادامه داد و به عضویت رایش‌تاگ درآمد، و چند بار هم وزیر مالیه و اقتصاد شد.

مهم‌ترین کار هیلفردینگ نگارش کتاب سرمایه‌ی مالی: بررسی تازه‌ترین فاز توسعه‌ی سرمایه‌داری در سال ۱۹۱۰ بود.^۱ او بر تحول نظام سرمایه‌داری از نظامی رقابتی به انحصاری تأکید کرد، و موانع انباشت سرمایه در سطح ملی بر اثر رشد کارتل‌ها و تراست‌های انحصاری، قدرت‌گیری سرمایه‌ی مالی و بانک‌ها، و ضرورت خروج از مرزهای ملی و گسترش امپریالیستی را نشان داد. همین نظریه پایه‌ی اصلی تئوری‌های امپریالیسم، از جمله نظریه‌ی امپریالیسم لنین، قرار گرفت. هیلفردینگ این

^۱ Rudolf Hilferding, (۱۹۱۰), *Finance Capital: A Study of the Latest Phase of Capitalist Development*, ed. Tom Bottomore, Routledge & Kegan Paul, <https://www.marxists.org/archive/hilferding/1910/finkap/index.htm>

سرمایه‌داری تمرکز یافته را «سرمایه‌داری سازمان یافته» خواند و نظریه‌های بعدی خود را بر آن اساس تنظیم کرد.

مهم‌ترین نتیجه‌گیری او، که گسستی آشکار از نظریه‌ی انقلابی مارکسی بود، بر این باور استوار بود که سرمایه‌ی سازمان یافته چیزی جز تعویض اصل سرمایه‌دارانه‌ی رقابت آزاد با اصل سوسیالیستی تولید برنامه‌ریزی شده نیست. بر این اساس، هیلفردینگ به این باور رسید که مسیر سوسیالیسم هموار شده، و از طریق دموکراتیزه‌شدن آرام و تدریجی اقتصاد، دیکتاتوری سرمایه‌داران بزرگ به دیکتاتوری پرولتاریا بدل می‌شود. به نظر او دولت دموکراتیک تحت هدایت پارلمان، جایگزین دولت تحت کنترل سرمایه‌داران می‌شود، و با اجتماعی کردن‌های تدریجی، نظام سوسیالیستی را برقرار می‌سازد. این نظریه‌ی به‌غایت خوش‌بینانه و در واقع خوش‌خیالانه، با رکود بزرگ سرمایه‌داری و در پی آن ظهور فاشیسم درهم ریخت، و هیلفردینگ خود شاهد تراژیک این واقعیت شد که سرمایه‌داری «سازمان یافته» عاری از بحران نیست. در پی روی کار آمدن فاشیست‌ها، هیلفردینگ از آلمان فرار کرد و به فرانسه رفت، اما عاملین دولت ویشی او را که هم یهودی و هم سوسیالیست بود دستگیر کردند و به گشتاپو تحویل دادند. وی پس از شکنجه‌های بسیار در زندان جان داد. همسرش نیز که یک پزشک یهودی بود در دیگر اردوگاه نازی‌ها به قتل رسید.

هیلفردینگ و دیگر نظریه‌پردازان مارکسیسم اتریشی، برکنار از نظریه‌های اقتصادی و جامعه‌شناختی متنوع‌شان، که خود موضوع بحث جداگانه‌ی مهمی است، به مسئله‌ی تحولات و دگرگونی‌های ساخت طبقاتی نیز توجه داشتند. ماکس آدلر، یکی از مهم‌ترین نظریه‌پردازان مارکسیست اتریشی، در ۱۹۳۳ در تحلیل مفصلی تحت عنوان

«دگرذیسی طبقه‌ی کارگر»،^۱ ضمن ابراز اطمینان به «پرولتاریای جهانی»، اشاره کرد که طبقه‌ی کارگر آن‌گونه که مارکس پیش‌بینی کرده بود تحول نیافت؛ نه متحدتر شد، و نه انقلابی‌تر. وی دلیل این امر را قشربندی‌های درونی که در این طبقه رخ داده می‌دید. آدلر می‌گوید که مارکس البته خود نوعی تفکیک را در طبقه‌ی کارگر می‌دید و لایه‌ی بالایی آن را کارگران صنعتی، لایه‌ی میانی را، ارتش ذخیره‌ی کار، و لایه‌ی پایین آن را لمپن‌پرولتاریا تشکیل می‌دادند. اما به نظر او تحول سرمایه‌داری آن‌چنان دگرذیسی در این طبقه به‌وجود آورده که دیگر به‌سختی می‌توان از یک «طبقه‌ی واحد» صحبت کرد، چرا که این قشربندی‌های جدید متضمن جهت‌گیری‌های سیاسی متفاوت و گاه متضادی است. آدلر می‌گوید یک قشر مربوط به «اشرافیت کارگری» است که متشکل از کارگران ماهر و کارمندان دفتری است، قشر دیگر را کارگران متشکل در شهر و روستا تشکیل می‌دهد، و قشر بعدی به بیکاران دائمی یا طولانی‌مدت مربوط است. وی اضافه می‌کند که حتی در میان کارگران شاغل هم تفاوت‌های جدی میان نمایندگان کارگران و مسئولین تصمیم‌گیر و حقوق‌بگیر، و اکثریت کارگران عمدتاً منفعل وجود دارد. از نظر او همین تفاوت‌های اقتصادی و اجتماعی در میان کارگران دلیل ضعف طبقه‌ی کارگر در مقابله با فاشیسم بود.

کارل رنر، دیگر مارکسیست اتریشی، در دوران پس از جنگ جهانی دوم در مقاله‌ی «تغییر و تبدیل‌ها در جامعه‌ی مدرن» که با نام مستعار منتشر کرد، به ظهور یک قشر جدید اجتماعی اشاره کرد که آن را «طبقه‌ی خدماتی» متشکل از کارمندان حقوق‌بگیر بخش دولتی و بخش خصوصی، نامید.^۲ رنر همچنین اشاره می‌کند که

^۱ Max Adler, "Metamorphosis of the Working Class". Tom Bottomore, and Patrick Goode, eds. (۱۹۷۸), *Austro-Marxism*. See also J. M. Barbalet, "Limitations of Class Theory and the Disappearance of Status", in *Sociology*, Vol. ۲۰, No. ۴.

^۲ William M. Johnston, (۱۹۸۳), *Karl Renner; The Austro-Marxist as Conciliator*, University of California Press.

مبارزات اتحادیه‌های کارگری سبب شده که بخشی از طبقه‌ی کارگر موقعیت ممتازی کسب کند، و نتیجه می‌گیرد که طبقه‌ی کارگر آن‌گونه که در کتاب سرمایه طرح شده دیگر وجود خارجی ندارد. اثر رنر از نخستین نوشته‌های مارکسیستی است که به ظهور طبقه‌ی متوسط جدید می‌پردازد. برونو باور، دیگر مارکسیست مهم اتریشی، نیز در تحلیل جامعه‌ی شوروی به بررسی ظهور طبقه‌ی جدید دیوان‌سالار (بوروکرات) پرداخت.

در مجموع، می‌توان گفت که تحولات طبقاتی در سرمایه‌داری پیشرفته در اواخر قرن نوزدهم و دهه‌های آغازین قرن بیستم یکی از مهم‌ترین عوامل رشد رفرمیسم و فاصله‌گیری رفرمیست‌ها از خواست‌ها و حرکت‌های سوسیالیست‌ها و رهبران کارگری در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری بوده است. بخشی از این فاصله‌گیری را در گرایش‌های نظری مارکسیست‌های اتریشی می‌بینیم. در نوشته‌های بعدی با تفصیل بیشتری به این موضوع پرداخته خواهد شد.

ادامه دارد